صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره ششصد و نود هشتم

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟
توی دنیای پر از اندوه و جنگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

شهرونگ

گمشدگان

منشأ بوی نامطبوع هم فتوشاپ بود!

شهرام شهیدی
طنزنویس
Shahraam_shahidi@yahoo.com

خانم‌باجی گفت: «این که می‌خوان چهار تا صفر از جلوی پول بردارن یعنی چی؟ یعنی تولید ناخالص ملی‌مان یهو افزایش پیدا می‌کنه؟» پدرم برافروخته شد و گفت: «نخیر همون طور که معاون سابق وزارت اقتصاد گفته با حذف چهار صفر فقط مردم را سرگرم می‌کنیم.»

برادرم نیشخندی زد و گفت: «مقامات سابق وزارت اقتصاد همان‌هایی نیستند که در زمان تصدی‌شان دلار از سه‌هزار تومان رسید به هجده‌هزار تومان؟ آن کار سرگرم‌کننده نبود؟»

خانم باجی گفت: «بالاخره که چی؟ صفر برداریم خوبه یا نه؟» پدرم گفت: «فرض کن من به شما دومیلیون تومان بدهکارم...» خانم باجی پرید وسط حرفش و گفت: «مثل برخی مسئولان وسط دعوا نرخ تعیین نکن. چرا فرض کنم؟ شما دقیقا دومیلیون و سیصد و پنجاه‌هزار تومان به من بدهکاری.»

پدرم گفت: «خب حالا. به هرحال الان به شما دومیلیون و سیصد و پنجاه‌هزار تومان بدهکارم. با برداشتن صفرها من به شما دویست و سی و پنج تومن بدهکارم.»

خانم باجی پرسید: «هزار تومن؟» پدرم گفت: «نچ. دویست و سی و پنج تا تک تومنی.» خانم باجی گفت: «پس حق با وزیر سابق اقتصاد است. چهار تا صفر هم بردارند من دومیلیون و سیصد و پنجاه‌هزار تا تک تومنی از حلقومت می‌کشم‌بیرون.»

برادرم گفت: «خانم باجی جان شما اسیر این واژه‌آرایی‌ها نشو. یادت هست قرار شد اگر من ازدواج کنم یک‌میلیون تومان به من هدیه بدهی؟ اگر چهار تا صفر را بردارند، شما فقط هزار تا تک تومنی به من هدیه می‌دهی.»

خانم باجی گفت: «این شد حرف حساب. پس تصمیم کاملا درستی است.»

پدرم گفت: «این ورپریده برای شما واقعیت را مطرح نمی‌کند. یادتان هست رفته بودیم مجتمع تجاری سر کوچه؟ از این عینک‌های واقعیت‌مجازی زدید به چشمتان. این حرف‌های پسر من هم عین همان دنیای واقعیت مجازی است. چنین مسائلی هست، اما واقعی نیست.»

خانم باجی گفت: «اما تخیلش هم شیرین است. بهتر از این دنیای واقعی است که شما ساخته‌اید.» پدرم جواب داد: «اما آن چیزی که آنها نشان می‌دهند تقلبی است. الکی است. فتوشاپ است.»

برادرم گفت: «بیچاره خالق فتوشاپ اگر می‌دانست بعدها در ایران هر چیزی را که می‌خواهند تکذیب کنند، می‌گویند فتوشاپ است، هرگز این نرم‌افزار را طراحی نمی‌کرد.»

دختر خاله‌ام که تا آن موقع ساکت بود، گفت: «فتوشاپ که خیلی باحاله. الان شما اگر آقازاده باشی و با شوهرت بروی فرنگ و عکس‌های نیناش بگذاری توی اینستاگرامت، آقاجانت می‌اندازد گردن فتوشاپ. به نظر من که بهترین نرم‌افزار ماست‌مالی است. من از این به بعد می‌خواهم هر عکسی دلم خواست بگذارم توی اینستاگرام و تا باباجونم اعتراض کرد، بگویم مگر شما از عکس‌های پدر آن آقازاده فرنگ‌نشین دفاع نکردی و گفتی با فتوشاپ قصد ضربه‌زدن به او را دارند؟ خب عکس‌های من هم فتوشاپ است. یکی حتما خواسته باشما دشمنی کند.»

برادرم گفت: «ای گفتی. به نظر من مسئولان ما باید این روزها خلاقیت بیشتری نشان بدهند و مسائل حادتری را هم بیندازند گردن فتوشاپ. مثلا بگویند بوی نامطبوع تهران که منشأ آن هم مشخص نشد، فتوشاپ بوده و بس! هرچند محسن هاشمی گفته «اظهارنظرها درباره منبع بوی نامطبوع تهران تبدیل به جوک شده‌است.»

چرا صداوسیما و بعضی سازمان‌های دیگر به سامانه انتشار آزاد اطلاعات متصل نمی‌شوند؟

جکی چان: دیگه از این بیشتر انتشار آزاد اطلاعات می‌خواید؟!

- یک مسئول صداوسیما: دیگه جومونگ و چهار تا قابلمه این چیزها رو می‌خواد چیکار؟!
- رئیس یک سازمان دیگر: چی می‌گید شما؟ ما خودمون هم دسترسی آزاد به اطلاعات‌مون نداریم!
- مردم: شاید کسی بخواهد اختلاس کند و اینجوری رویش نشود!
- حسابدار یک سازمان: چون ته حساب‌هاشون سوراخه!
- یک مسئول: در اولین فرصت باید این سامانه رو فیلتر کنیم!

#اطلاعات_خودمونه #شهرونگ

تماشاخانه

محمدرضا ثقفی | کارتونیست | email: sunysaghafi@yahoo.com

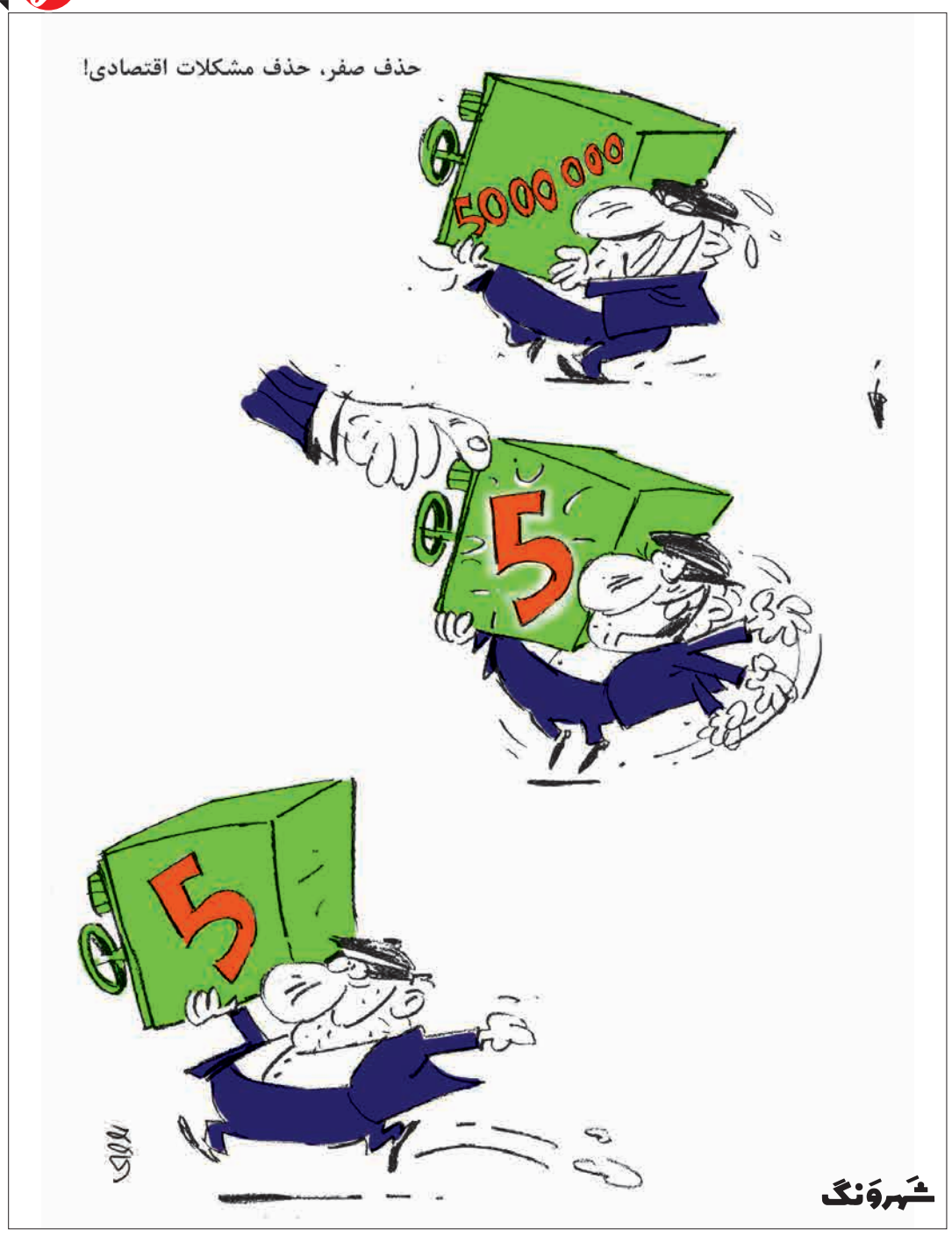

جام ملت‌ها از نگاه دانشمند ایرانی!

کی‌روش، فعلا دوستت داریم!

شهاب نبوی

جام ملت‌های آسیا درحالی ادامه دارد که تیم‌ملی فوتبال کشورمان در اقدامی کم‌سابقه گل‌های زیادی را در یک بازی به ثمر رساند. در این جا و به‌عنوان رئیس کل کارشناسان فوتبال در ایران و حومه می‌خواهم به تحلیل فنی و غیرفنی چند نفر از بازیکنان بپردازم. علیرضا بیرانوند: پریروز یک نفر به آمار بیکارهای کشور اضافه شد. بیرانوند با دو متر قد، نود دقیقه بیکار آن ته زمین ایستاده بود و برای خودش شعر و ترانه زمزمه می‌کرد. مهدی طارمی: ایشان در این بازی همه کار کرد. اصولا تنها ضعفی که می‌توان در طارمی پیدا کرد این است که مغزش با بدنش چندان هماهنگی ندارد و گاهی دست و پایش حرکاتی انجام می‌دهند که تازه چند ساعت بعد مغزش با خودش می‌گوید: «حاجی این چه کاری بود این انجام داد؟!» نمونه‌اش در این بازی همان نشان دادن عدد شش بود. اشکان دژاگه: ایشان همین که در زمین حضور داشته باشد، کافی است. حالا اگر این وسط یک شوت هم زد و خورد به تیرک دروازه و بعد خورد پس کله دروازه‌بان و رفت توی گل که چه بهتر. سردار آزمون: خدا را شکر جریان بازی طوری پیش رفت که منجر به قهر و گریه زاری سردار نشد. اصلا ما راضی، سردار راضی، درود بر پدر و مادر هرچه ناراضی. کارلوس کی‌روش: کارلوس به تعداد گل‌هایی که در جام می‌زنیم، آرپی‌جی آماده کرده برای شلیک به سمت برانکو. البته در این میان نباید از نبوغ بعضی دوستان خبرنگار که زردآلوی کرموز یادمیل کرده‌اند و این آتش را شعله‌ورتر می‌کنند، گذشت. فعلا تا بازی بعدی قربان چشم و چال کی‌روش می‌رویم تا ببینیم بعدش چه می‌شود.

شهر فرنگ

آنجل بولیگان | کارتونیست

تقاطع غیرهم سطح

صبح روز بعد

داود نجفی
طنزنویس

آن روز با جیغ شیلا از خواب پریدم. انگار که حافظه‌اش را به کل از دست داده بود، نه من را می‌شناخت و نه خودش را. مرتب می‌گفت: «من کی هستم؟ تو کی هستی؟ این جا کجاست؟» تا شب کلی برایش توضیح دادم که من همسرش هستم و الان چندسالی است که ازدواج کردیم و این جا زندگی می‌کنیم. البته چندتا دروغ هم در مورد این که عاشقانه دوستم دارد و او از یک خانواده فقیر بوده و من خیلی لطف کردم و باهاش ازدواج کردم، گفتم. شاید این‌طوری روابطمان بهبود پیدا می‌کرد، چون این اواخر خیلی شکاک شده بود و هر شب سر هرچیز بی‌مورد دعوا داشتیم، آخر سر هم کلی خانواده‌اش و وضع مالی باباش را توی سرم می‌زد و کل خواستگارهایی که به‌خاطر من ردشان کرده بود را قطار می‌کرد و تاسف می‌خورد که چرا با آنها ازدواج نکرده. تا شب کلی اطلاعات غلط از زندگی‌مان را روی حافظه‌اش آپلود کردم، حس کردم این یک فرصت دوباره است و من و شیلا از فردا دوباره مثل اوایل آشنایی‌مان می‌توانیم بدون دعوا زندگی کنیم. فردا صبح دوباره با جیغ شیلا بیدار شدم. دوباره حافظه‌اش پاک شده بود، از اول همه چیز را تعریف کردم و بازهم دروغ گفتم. این اتفاق چندروز دیگر هم افتاد. به این نتیجه رسیدم که شیلا درست بشو نیست. خیلی فرصت خوبی بود تا انتقامم را بگیرم. لزومی هم نداشت تا پیش دکتر برویم، چون این یک شانس بود که هر صدسال یک‌بار برای یک مرد اتفاق می‌افتد. تصمیم گرفتم هر چه عقده توی این چندسال داشتم را خالی کنم. جلویش با پارچ آب می‌خوردم. توی سینک ظرفشویی مسواک می‌زدم. چون شیلا از یک خانواده پولدار و باکلاس بود و هیچ‌وقت جرأت نمی‌کردم کارهای بی‌کلاسی جلویش انجام بدم. الان خیلی خوب شده بود. جلویش سیگار می‌کشیدم و اعتراف کردم بعضی مواقع با دوستانم چیپس و پفک می‌خوریم. خیلی لذتبخش بود. می‌توانستم خود واقعی‌ام باشم. هرطور دوست داشتم زندگی می‌کردم. شیلا هم نه‌تنها نمی‌دانست از این رفتارها بدش می‌آید بلکه من گفته بودم تو عاشق یک مرد کروکشیفی. هر کاری که می‌کردم کلی ذوق می‌کرد. شب‌ها موقع خواب فقط به این فکر می‌کردم که فردا چه دروغی می‌توانم بگویم و چه انتقامی می‌توانم از او بگیرم. آخرین ضربه وقتی بود که موبایل دومم را بیرون آوردم و گفتم: «به جز تو با یه زن دیگه هم ازدواج کردم، البته با اصرار خودت بود، چون من اصلا میلی به این کار نداشتم.» بعدهم جلوی خودش به مونا زنگ زدم، کلی حرف زدم و گفتم: «می‌تونی بیایی سه‌تایی با هم زندگی کنیم، شیلا می‌خواد تورو ببینه.» مونا هم آمد پیش ما، برای یک مرد چیزی بهتر از این نیست. صبح روز بعد دوباره با جیغ بیدار شدم. ولی این‌بار جیغ مونا بود. پریدم توی پذیرایی دیدم شیلا در کنار وکیل و خانواده‌اش فیلم اعتراف‌های من را نگاه می‌کنند. انگار به حریم خصوصی اعتقادی ندارند. تمام این مدت هم اصلا حافظه‌اش را از دست نداده بوده و چون شک کرده این ترفند را زده بود. گاهی وقت‌ها زندان فرصت مناسبی است برای یک مرد تا به اشتباهاتش فکر کند و گذشته‌اش را اصلاح کند. شاید اگر به عقب برگردم هیچ‌وقت به شیلا اعتماد نمی‌کردم. باز خدا را شکر می‌کنم قضیه مهسا را برایش تعریف نکردم.